

بَک پُسرِی شاد و مهربان است.
او عاشقِ مدرسه است و هزار و یک
سرگرمی جورواجور دارد.

اما مثل هر پُسرِی، گاهی در خانه و مدرسه
مشکلاتی برایش پیش می‌آید.





وقتی جک به خانه رسید، نتوانست اسباب بازی
مورد علاقه اش را پیدا کند. او آن قدر ناراحت و عصبانی
شد که کم مانده بود سرش منفجر شود.



مادر با آرامش او را به آشپزخانه
بُرد و پرسید: «جک، فکر می‌کنی
مشکلت چه قدر بزرگ است؟»

